

جشنواره فرهنگی و هنری ۳۱۳

ویژه میان پرده های نمایشی کوتاه و سرود

نمایش دیوار

نمایش دیوار قصد دارد یکی از قضاوت های امیر مومنان علی (ع) را به مردم به صحنه نمایش تئاتر در آورده و تبلیغ نماید.

راوی : سلام عزیزان سلام ... امشب با امروز قصد داریم از سالهای دور دور برایتان قصه ای واقعی را روایت کنیم تا عبرتی باشد برای همه مردم ... روزی روزگاری اربابی ثروتمند و متمول قصد سفر خانه خدا کرد و همراه غلام خود بار سفر بست و عازم خانه خدا شد... ارباب که سختی سفر پیاده او را کلافه کرده بود، به غلام اش سخت گرفت و او را با تازیانه می زد...

صحنه

پرده اول

ارباب به غلام ناسزا می گوید :

ارباب : آخر من چه گناهی مرتکب شدم خدا که این غلام تنبل و بی حال نصیب من شده ... هان ... شلاق و تازیانه بر بدن غلام نواخته می شود

غلام: چرا می زنی ... ای از خدا بی خبر ... من که در تمام سفر به شما خدمت می کنم آخر چرا فحش می دهی چرا این همه ناسزا می گویی

ارباب: خفه سیاه زنگی ... خفه ... باید با دستان خود تو را خفه کنم

غلام عصبانی شده و می گوید: ارباب به خدای محمد (ص) قسم به همین مکه ای که می رویم... اگر یکبار دیگر مرا کتک بزنی می دانم با تو چه کنم...
می دانم

ارباب: مثلاً چه غلطی می کنی؟ هان؟

غلام: خواهی دید... خواهی ...

راوی: ساعتی طول نکشید که به دروازه شهر رسیدند ... ناگهان غلام شروع کرد به داد و هوار ... که ای مردم ...

غلام: ای وای مردم به دادم برسید ، مردم چه نشسته اید این غلام حرام لقمه ادعای اربابی مرا می کند... می خواهد مال و اموال مرا بالا بکشد...

ارباب: مرد ناحسابی چه می گویی... این مزخرفات چیست که می گویی تو اربابی یا من؟

غلام: مردم می بینید چگونه حاشا می کند سالها او و پدرش را نگه داشته و خرج و مخارج آنها را پرداخته ام حالا او می خواهد برای من ارباب شود...

ارباب: ای جماعت بخدا دروغ می گوید... من ارباب اویم نه او ارباب من ...

راوی: خلاصه دعوا بالا گرفت و با وساطت مردم قرار شد آنها بعد از انجام

فرایض حج به عراق برگشته و نزد قاضی بروند...

پرده دوم

ارباب: خوب این هم محکمه و قاضی برو جلو و بگو که ارباب هستی تا قاضی

حقت را کف دستت بگذارد ... برو ... برو جلو

غلام در حالیکه رو به قاضی می رود می گوید: دستم به دامنت ای قاضی عادل

به داد من برسید...

قاضی سوال کرد؟

راوی: قاضی با بلاغت و اخلاق نکو پرسید چرا شیون و ناله می کنی ... بگو ببینم

چه شده است ... و غلام تمام مایه را برای قاضی شرح داد ..

غلام و ارباب نزد قاضی دعوای حسابی به راه انداختند...

قاضی: گفت بروید با هم صلح بکنید و اگر بین شما صلح نشد فردا صبح نزد من

بیایید...

پرده سوم

راوی در حالیکه قاضی و آن دو نفر در صحنه حاضر هستند ادامه داد: بله صبح شد و آنان با هم صلح نکرده بودند و باز هم هر یک ادعای خود را تکرار می کرد... ارباب می گفت من ارباب هستم و غلام هم می گفت نه من ارباب هستم... قاضی دستور داد دیوار را سوراخ کنند و برای هر یک از طرفین دعوا سوراخی در دیوار آماده کردند...

پیشکار قاضی در حالیکه آماده شمشیر زدن بود خطاب به قاضی گفت: پیشکار: فدایت شوم من آماده ام هر وقت فرمان دهید سر یکی از این ۲ نفر را از گردن جدا کنم...

راوی: قاضی گفت هر وقت گفتم الله اکبر... آماده شو و اقدام کن پیشکار مهیا شد

راوی: همین که قاضی گفت الله اکبر پیشکار گردن غلام را بزن پیشکار شمشیر را بلند کرد تا بزند... که ناگهان غلام گردن خود را از دیوار بیرون آورده و گفت...

غلام: غلط کردم اشتباه کردم آقای قاضی من ارباب نیستم من غلام هستم... از کرده خود نادم و پشیمان هستم...

راوی: بله عزیزان غلام که سالها بود غلامی کرده بود با بردن نام غلام ترسید و خود را لو داد... این داستان واقعی که قاضی این محکمه مولا علی (ع) بود به این شکل پایان گرفت

حضرت علی (ع) در پایان قضاوت هم ارباب را نصیحت فرمودند که با غلام خود مدارا کند هم غلام را به رعایت ارباب خود توصیه فرمودند...

پخش نماهنگ در خصوص مولا (ع)